

دشت

جاده ای که به چهریق می رسید از بالای کوه مثل ماری سفید در دامن کوه و دشت می پیچید و در دور دست های افق، جایی که کوهها کم رنگ و کم رنگ تر می شدند و درخت ها و ابرها به رنگ هم در می آمدند، ناپدید می شد. این جاده تا چشم می دید ادامه داشت تا به آبادی ها می رسید و همه جا از میان دشتها و کوه هایی می گذشت که از آن جز همهمه باد، صدائی به گوش نمی رسید. حاجی میرزا آغاسی فکر کرده بود روی آن قلّه کوه، جز فرشته ها دست کسی به حضرت اعلی نخواهد رسید. ولی درست در همان روزهای سخت و غمگین، آوازه ظهور حضرت اعلی به همه جای ایران رسیده بود. سید حسین یزدی که همراه حضرت اعلی در قلعه ماکو و چهریق زندانی بود، بیانات و الواح ایشان را بر روی کاغذ می نوشت و آنها را به یکی از پیروان آن حضرت می داد. پیروانی که از هیچ خطر و عذاب و شکنجه ای نمی ترسیدند. آنها روزها و گاهی ماه ها پیاده راه میرفتند تا آن کاغذ را به صاحبش برسانند. اگر آن لوح به مقصد نمی رسید، دلیل بر این بود که قاصد یا در گوشه زندان و یا در میان میدان، جان خود را فدا کرده است. ولی اگر می رسید، از روی آن چند نسخه می نوشتند و آن را در جای امنی پنهان می کردند. ولی همیشه این خطر بود که روزی و یا نیمه شبی به منزلشان بریزند و آن را پیدا کنند. آن وقت بود که سخت ترین عذاب ها را تحمل می کردند و برای مرگ آماده می شدند. ولی با همه این ها، آثار حضرت اعلی دست به دست و سینه به سینه می گشت و به پیروان آن حضرت، تسکین و آرامش می بخشید و به آنها قدرت می داد تا در مقابل همه این ظلم ها مقاومت کنند. اگر چه حضرت اعلی زندانی بودند؛ ولی اصحابشان در دورترین نقاط پیام خداوند را به گوش مردم می رساندند. روز خداحافظی در شیراز حضرت اعلی به حروف حی فرموده بودند: شما مثل آتشی هستید که در شب تاریک بر فراز کوه بلندی افروخته گردد باید مردم با نور شما راه خداوند را پیدا کنند و حالا این آتش لحظه به لحظه افروخته تر می شد.

ملا حسین به دستور حضرت اعلی به طرف مازندران می رفت. جایی که با سرنوشت او ارتباط عجیبی داشت. در این موقع حضرت قدوس هم در مازندران بودند. از روزی که ایشان را در شیراز محاکمه کرده بودند و پس از بدترین بی احترامی ها از شهر اخراج نمودند، خیلی گذشته بود. در این مدت مسافرتها کرده بودند و همه جا خبر ظهور جدید را به مردم رسانیده بودند. در مازندران بود که بار دیگر ملا حسین به حضور حضرت قدوس رسید و قرار شد از آنجا به طرف خراسان برود. کمی بعد، لوحی از حضرت اعلی

رسید که در آن به پیروانشان در ایران دستور فرموده بودند هر جا که هستند به طرف خراسان حرکت کنند و برای جانبازی آماده باشند.

به زودی امر خداوند برای همه آشکار می شد و این واضح بود که دشمنان خوبی و حقیقت ساکت نمی نشستند؛ ولی باید همه چیزهایی که پنهان بود آشکار می شد و همه بی پرده پیام خداوند را می شنیدند. در پی دستور حضرت اعلی، اصحاب از گوشه و کنار دست از کار و زندگی و خانواده کشیدند و به طرف خراسان به راه افتادند. پس از ملا حسین، جناب قدوس نیز وارد خراسان شدند و مشهد را مرکز اقدامات خود قرار دادند. روز به روز بر تعداد اصحاب افزوده می شد. آمد و رفت آنها به منزل جناب ملا حسین به قدری زیاد بود که سبب نگرانی حکومت شده بود. بهمین دلیل تصمیم گرفتند از ملا حسین بخواهند که مدتی از شهر خارج شوند. حضرت قدوس به ملا حسین فرمودند تقاضای حکومت را قبول کنند و خودشان هم با عده ای از اصحاب از مشهد خارج شدند.

حضرت طاهره نیز به دنبال همان دستور حضرت اعلی در راه خراسان بودند. حضرت قدوس در محلی به نام «بدشت»، به حضرت بهاء الله و حضرت طاهره رسیدند. به این ترتیب با حضور عده زیادی از اصحاب در «بدشت» مجمع بزرگی تشکیل گردید. مهمترین مطلبی که در این مجمع بزرگ برای اصحاب روشن شد، این بود که حضرت اعلی پیامی جدید از طرف خداوند آورده اند؛ پیامی که با آنچه در سابق می دانستند، تفاوت داشت.

وقتی اجتماع بدشت تمام شد و اصحاب به طرف مازندران به راه افتادند، در محلی به نام نیالا مورد حمله شدید مردم قرار گرفتند؛ مردمی که بدون فکر و فقط به تحریک علما، آنها را کافر می دانستند و به این ترتیب اجتماعشان پراکنده گردید. حضرت بهاء الله به همراهی حضرت طاهره به نور تشریف بردند و حضرت قدوس در منزل یکی از مجتهدین ساری زندانی شدند.